

好成为  
彼此的  
宿敌

呢



# Where is our agreement to be each other's arch-rivals?

توافق ما برای اینکه رقیب اصلی یکدیگر باشیم کجاست؟

مترجم : Halena

سایت : Myanime.ir

چنل تلگرام : @myanimes

چپتر اول : اولین برخورد کوه میژو

سو یانگ روی یکی از شاخه های سرسبز درخت چمباتمه زده بود.

زیر درخت، دو سیاه و یکی سفید، سه چهره با هم می جنگند. شمشیر و شمشیر، خون و باران، هر حرکتی درود بر نکات کلیدی یکدیگر است.

آن دو سیاهپوش، میانسالان سرگردانی بودند. اولی لاغر بود و بد زبان. دومی مردی چاق بود.

مرد لاغر شمشیر خمیده خود را به اهتزاز درآورد، لبخندی بی رحمانه نشان داد، سپس با تمسخر گفت: «چه ببر رزمی بچه گانه ای؟ قهرمان جوان صالح؟ من اینطور فکر نمی کنم! آیا واقعاً فکر می کنید که با مهارت خود می توانید همه رزمی کاران جوان دیگر را زیر پا بگذارید؟»

گرچه مرد چاق صحبت نمی کرد، اما حمله های او دست کمی از حمله مرد لاغر نداشت. هر ضربه شمشیر ترسناک و تهاجمی بود.

سفیدپوشی که با این دو مرد روبرو شده بود، جوان به نظر می رسید، اما حرکاتش از قبل محکم و جسورانه بود. او حتی زمانی که با دو حریف روبرو شد هیچ نشانه ای از ترس از خود نشان نداد.

به دلیل جوانی، انرژی درونی اش هنوز کم بود. مهم نیست که او چقدر در هنرهای رزمی ماهر و سالم بود، نمی توانست در محاصره این دو مرد زیاد دوام بیاورد. تیغه های آنها در نهایت به او می رسید.

لباس های سفید او آغشته به خون بود و او را ظریف تر و شکننده تر نشان می داد. دیدنش دردناک بود.

سو یانگ به تماشای نبرد روی شاخه ادامه داد و با ظاهر شدن زخم های جدید بر روی جوان، عصبی تر شد. یک مشت برگ از بالای درخت کنارش کشید و خواست آن ها را در دهانش فرو کند.

او عادت بدی داشت که وقتی عصبی بود دوست داشت چیزی بجود، اما چون آدامس یا ذرت بو داده وجود نداشت، فقط می توانست سراغ نزدیک ترین چیز برود؛ کردن یک مشت برگ برای جویدن.

ناگهان، از پشت سر، صدای معاون فرقه گل شیطانی به گوش رسید: «سرورم، این برگ سمیت محدودی دارد. با مهارت شما، حتی اگر کل این جنگل را بخورید، در اثر مسمومیت نمی میرید. دیگه خودکشی نکن. بزرگان نگران خواهند شد.»

برگ ها تازه وارد دهان سو یانگ شده بودند که با شنیدن صدا تقریباً از شاخه های درخت افتاد. کمی آزرده شد، "من الان تقریباً آزادم. از آنجایی که من قبلاً به این نقطه رسیده ام، آیا فکر می کنید که هنوز به درستی فکر نمی کنم؟"

معاون فرقه گل اصرار داشت: « پنج روز پیش ،ارباب جوان تکنیک شش دنیای زیرین میان گل شما پیشرفت های بزرگی داشته است. اما وقتی از گوشه نشینی بیرون آمدید، مست کردید و وقتی بیدار شدید ، خود را از صخره پرت کردید، خود را از تیرها آویزان کردید، سم خوردید و سعی کردید که خود را غرق کنید... بزرگان به این زیردست دستور دادند که شما را تا شهر چینگوو تعقیب کند و مراقب ارباب باشد. نکن -"

"- بس کن. خفه شو."

برگ های تلخ را تف کرد و دست هایش را بالا برد تا شقیقه هایش را بمالد. او در پنج روز گذشته کارهای احمقانه ای انجام داده بود. این طور نبود که او واقعاً می خواست بمیرد، اما هرکس آنچه را که او از سر گذرانده بود، تجربه می کرد، مثل او دیوانه می شد. نام اصلی او چن سو یانگ بود. او در اصل یک وب سلبریتی بود که به دلیل ظاهر خوب و مهارت های رقص کلاسیک خود ناگهان محبوب شده بود. خوشبختانه پس از کسب محبوبیت، توسط یک تیم جوان اینترنتی برای ایفای نقش مکمل مهمی در اقتباس رمان رقیب انتخاب شد. ظاهراً این فرصت به او داده شده بود زیرا همسر نویسنده اصلی شخصاً او را توصیه کرده بود و به او پیشنهاد داده بود که بازیگر شود. او مدتی به این موضوع افتخار می کرد.



سو یانگ به تازگی صحنه آخر خود را پنج روز پیش به پایان رسانده بود که اتفاقاً مصادف با تولد او بود.

بازیگران و گروه نسبتاً جوان و پرشور بودند. حتی کارگردان و بازیگران با هم صمیمی بودند. آن شب همه برای شام جمع شده بودند تا با او جشن بگیرند.

همانطور که مرسوم بود که میهمان افتخاری در کانون قرار می گرفت و سو یانگ بیش از حد نوشید.

چه کسی فکرش را می کرد که لحظه ای که چشمانش را باز کند، تبدیل به شخصیت شروری شود که در آن درام آنلاین بازی کرده بود ....سو یانگ، قدیس جوان فرقه شیطان!

او برای فرار از این توهم خارق العاده، دوباره مست کرد و همچنین با روش های مختلف اقدام به خودکشی کرد.

در پایان، هیچ چیز تغییر نکرده بود....به جز سردرگمی و آشفتگی که در فرقه شیطان ایجاد شد. او همه بزرگان را بیهوده ترسانده بود، به طوری که آنها در تلاش برای متقاعد کردن و تشویق او گرد هم آمده بودند.

پس از سه روز، او سرانجام خود را به این سرنوشت واگذار کرد. در باطن، او حدس می زد که «خدای تبعیدی» با او بازی می کند. او را مجبور به اجرای دوباره فیلمنامه از ابتدا تا انتها کرده تا بتواند به دنیای واقعی بازگردد.

خوشبختانه، خط زمانی این دنیا با شروع فیلمنامه مصادف شده بود.

طبق افسانه جيانگ هو، برج يشم افسانه ای دروازه های خود را برای انتخاب بهترین رزمی کاران باز می کند.

سو يانگ بلافاصله وسایله را جمع کرد و برای اولین صحنه خود به کوه میژو رفت.

و این صحنه ای بود که روی شاخه درخت چمباتمه می زد.

فقط اینکه، این طرح با فیلمنامه ای که او با آن آشنایی داشت کمی متفاوت بود:

تاریخ افتتاح برج يشم افسانه ای درست بود که روش غربالگری اولیه برای نامزدهای احتمالی برای شکار و به دست آوردن یکی از شصت و شش زنگ يشم بود که در سراسر جنگل کوه میژو آویزان شده بود. دزدیدن زنگ يشم از دیگران خلاف قوانین نبود. بنابراین، هنگامی که سو يانگ وارد کوه شد، به سرعت زنگ يشم را در اختیار شخص دیگری قرار داد.

این زمانی بود که قرار بود فوراً با گو فیدی، قهرمان رمان روبرو شود و با او برای زنگ يشم بجنگد، اما مهم ترین بخش به طرز وحشتناکی اشتباه پیش رفته بود.

سو يانگ روی شاخه درخت چمباتمه زد بود و به سه نفری که هنوز در حال مبارزه بودند نگاه می کرد که چشمش به جوان سفیدپوش افتاد که به تدریج قدرت درونی خود را از دست می داد و پشت سر هم آسیب می دید.

آهی غمگین کشید و رو به معاون پشت سرش کرد: "به نظرت چون برای گو فیدی اینجوری قلدری میکنن نجاتش بدم یا نه؟"

مرد جوان سفیدپوش، گو فیدی، قهرمان فیلم رقیب بود که لقب‌های «بر جوان دنیای رزمی» و «قهرمان جوان صالح» را به خود اختصاص داده بود.

معاون لحظه ای سکوت کرد، سپس پرسید: "قدیس جوان به او علاقه مند است؟"

سو یانگ پاسخ داد: "من این را نگفتم، اما نمی توانم اجازه بدهم که اینجا بمیرد. ما هنوز به قسمت برج یشم افسانه ای نرسیده ایم."

اگر گو فیدی به برج یشم افسانه ای نمی رسید و تکنیک "دانش بازگشت به خانه" را به دست نمی آورد، نمایش چطور ادامه پیدا می کرد؟ سو یانگ چطور می توانست زیر شمشیر او بمیرد و به واقعیت خود بازگردد؟

اما اگر او الان گو فیدی را نجات می داد، آیا فیلمنامه ای را که از قبل درهم و برهم شده بود به هم نمی زد؟

قدیس جوان فرقه شیطان، قهرمان جوان صالح را نجات می دهد؟

این اصلا منطقی نیست!

سو یانگ هنوز با این فکر دست و پنجه نرم می کرد که شنید معاون پشت سرش پاسخ داد: «اگر قدیس جوان می خواهد او را نجات دهد، ادامه بده. با



این حال، این گو فیدی تنها پسر رهبر اتحاد رزمی، گو روهای است. شما نمی‌توانید او را به اسارت به فرقه بازگردانید، در غیر این صورت ما هدف کل جامعه هنرهای رزمی خواهیم بود.»

سو یانگ گیج شده بود: "...چرا باید او را اسیر کنم؟"

معاون حرفی نزد، اما چشمانش نگاهی به سو یانگ انداخت که به وضوح به این معنی بود: ارباب من، تو به وضوح یک به دردخور ناامید کننده ای.

سو یانگ نگاه معاون را متوجه نفهمید. او جوابی نشنید و اهمیتی نداد. به عقب برگشت و به تماشای سه نفری که هنوز در حال مبارزه بودند ادامه داد.

اوضاع پس از گفتگوی کوتاه آنها بدتر شده بود.

انرژی درونی گو فیدی در برابر دو دشمن به حد خود رسیده بود. مرد چاق سیاه پوش فرصت را غنیمت شمرده و شمشیر سنگین خود را به شدت پایین آورد.

گو فیدی شمشیر خود را بلند کرد و موفق شد ضربه را متوقف کند. اگرچه او ضربه را مسدود کرد، اما هیچ انرژی داخلی برای حفظ تیغه خود در برابر نیروی سنگین رو به پایین نداشت. بدنش لرزید و چند قدمی عقب نشینی کرد. به تنه درخت کوبید و مقداری خون سرفه کرد.

مرد لاغر با دیدن این صحنه پوزخند زد، تیغه اش را به سمت بینی گو فیدی گرفت و چشمانش را ریز کرد: «حتی اگر یک ببر جوان قهرمان باشی، چیزی

جز یک توله شیرخوار در دستان این استاد نیستی! زنگ یشم را در ازای زندگی  
نکبت بارت تحویل بده!»

گو فیدی دستش را بلند کرد و خون روی لبش را پاک کرد. او نتوانست آن را  
پاک کند، در عوض، فک پایین او کاملاً قرمز شد.

صورتش به دلیل جراحات و کاهش قدرت درونی کمی رنگ پریده بود، اما  
همچنان بین ابروهایش عزمی وجود داشت. چشمانش مثل ستاره ها  
می درخشیدند و ابداً ترسی در آنها نبود. اگرچه فک او آغشته به خون بود، اما  
نه تنها به صلابت او آسیبی وارد نکرد، بلکه قدرت تسلیم ناپذیری به او اضافه  
می کرد.

سو یانگ به گو فیدی نگاه کرد و از درون او را تحسین کرد: حالت تهدیدآمیز  
در چشمان جوان مانند توله گرگی است که دندان هایش را بیرون می آورد و  
چنگال هایش را تکان می دهد. او بیشتر از آن «پسربچه زیبا» که به عنوان نقش  
اصلی مرد انتخاب شده بود، به این نقش می آمد. خوب، آن تیپ را همه جا  
می توان یافت.

مرد لاغر که دید گو فیدی حواسش نیست به مرد چاق کنارش اشاره کرد. این  
دو در یک زمان ضربه زدند. چهار شمشیر که در همه جهات می چرخیدند و  
نیروی غیر قابل نفوذی را تشکیل دادند. گو فیدی به تنه درخت تکیه داد و به  
نظر می رسید که تمام مقاومت خود را از دست داده است.

سو یانگ با دیدن این صحنه با نگرانی شاخه را گرفت و حرکتی انجام داد تا بلند شود.

ناگهان گو فیدی پایش را جمع کرد، تنه درخت را که پشت سرش بود را هل داد و خود را به جلو پرتاب کرد. او مانند پرنده ای در جنگل واژگون شد و به دو مرد حمله کرد. بدن او در هوا می چرخید و در همان زمان شمشیر بلند را در دستانش پرتاب کرد. شمشیر بلند جریان نور خورشید را منعکس می کرد.

لبه شمشیر پشت سر هم می چرخید و به شدت به پشت مرد لاغر می خورد و گوشت و خون را به هر طرف پرواز می کرد.

مرد لاغر با فریاد خود را روی زمین انداخت و با وحشت به گو فیدی نگاه کرد. مرد چاق که حتی یک کلمه هم به زبان نیاورده بود، بلافاصله حالت هوشیاری به خود گرفت. اخم کرد، و با چشمانش ریز کرده و صدایی عمیق گفت: "شما در واقع تکنیک شمشیر شاهین حقیقی را کامل کردید."

گو فیدی چیزی نگفت. او شمشیر بلند خود را برای حمله دوباره بلند کرد. حرکات او شبیه پرنده شکاری بود که بدون تردید از آسمان به پایین شیرجه می رود.

مرد لاغر با دیدن این حرکت شوکه شد.

قبل از اینکه بتواند صدایی در بیاورد، مرد چاق او را گرفت و به سرعت او را از سر راه برداشت و به سختی از ضربه مرگبار گو فیدی جلوگیری کرد.

«عقب نشینی! عقب نشینی! عقب نشینی کن!»

تنها پس از آن بود که مرد لاغر حواس خود را به دست آورد و با نگرانی فریاد زد: «شاهد تکنیک شمشیر شاهین حقیقی بودی و فرار نمی کنی؟! زنگ یشم ارزش این را ندارد که جانمان را به خاطرش از دست بدهیم!»

پس از این که آن سخنان به گوش رسید، آن دو بیش از ده قدم دورتر فرار کرده بودند.

مرد لاغر اندام ناگهان احساس کرد که فرار بعد از شکست باعث از دست دادن بیش از حد چهره می شود، بنابراین از دور فریاد زد: «ما نمی توانیم از تکنیک شمشیر شاهین حقیقی شما ببریم، اما این بدان معنا نیست که دیگران نمی توانند شما را بکشند! قدیس جوان فرقه شیطان، سو یانگ نیز در این کوه است. اگر به او برخورد کردید، خواهیم دید که هنوز هم به همان اندازه خوش شانس هستید یا نه...»

با رفتن آن دو، جنگل ساکت شد. حشرات و پرندگان پر سر و صدای بی پایانی در این منطقه وجود داشت، اما فضای خالی عجیبی ایجاد شده بود که حس سکوت را القا می کرد.

گو فیدی مدت زیادی به مسیری که آنها رفتند نگاه کرد. ناگهان دو قدم عقب رفت و به درخت تکیه داد. صورتش رنگ پریده بود، تنفسش بهم ریخته بود و شمشیر بلندش به زمین کشیده می شد. دستش می لرزید و باعث شد شمشیر با صدای بلندی در چنگش صدا کند.

با در نظر گرفتن همه چیز، گو فیدی هنوز در سال های اولیه زندگی خود بود. این دو مرد تازه کار نبودند بلکه از جنگجویان ماهر جیانگ هو بودند که شهرت زیادی داشتند. در واقع، او از آنها شکست خورده بود. در پایان، به لطف تیز هوشی و تدبیر او بود که تنها با نشان دادن آن تکنیک، توانست آنها را فریب دهد که فکر کنند انرژی مازادی دارد تا تکنیک آنها را ترسانده و فراری دهد. یادگیری تکنیک شمشیر شاهین حقیقی دشوار و اجرای آن دشوارتر بود. در غیاب انرژی درونی کافی برای پشتیبانی از این تکنیک، او فقط می توانست به بدن خود تکیه کند تا عمل چرخشی متلاطم را تقلید کند، که آسیب هایش را بیشتر تشدید کرده بود.

گو فیدی سرش را پایین انداخت تا تنفسش را کنترل کند و به آرامی به بالا نگاه کرد. او مستقیماً به مخفیگاه سو یانگ نگاه کرد، چشمانش مانند ستاره می درخشیدند و با صدای خشن فریاد زد:

"اون ارشدی که نبرد را مشاهده می کند، ممکن است خودتان را نشان دهد؟"

لطفاً برای حمایت از ما این ترجمه را کپی نکنید و فقط از سایت [Myanime](http://Myanime) کارها رو دنبال کنید.



